



شاعر و نویسنده  
حامد عسکری

بی بی چادر به کمر بسته خودش باتمام کمر دردش چشم از دیگ ها بر نمی داشت. دو دیگ مفصل گوشه حیاط و بوی برنج دودی اعلاوروغن پاک زعفران آمیخته به بوی لیمو عمانی و دارچین و دنبه قیمه به علاوهمه این ها بوی دود هیزم انجیر بهشت را تداعی می کرد. هر چند دقیقه صلوات انگار یک گله پروانه که بکهو از روی لب های مردان و زنان توی حیاط بلند می شد و بعد عین یک رویا می رفت ابر می شد. باران می شد. خاطره می شد. ثواب می شد. خورش خوری ها ستون شده ند و دیس های ملامین و استیل و چینی هم ریسه شده ند که منبر آقا تمام شود و بعد سفره بیندازند و مردم سر سفره حسین<sup>(ع)</sup> باشند. مصطفی مأمور که آمار را داشته باشد، صفور آمار قاشق چنگال ها را داشته و غفور مسئول دوغ، بی بی گوهر می گفت یک جوری توی پارچ های سرخ باید دوغ بریزی که پشتش همه یک خط و انداز عرق کند. مشتبی سیفا... گفت: گوهر خانم در دیگ رو باز کنیم، خورشت عرق کنه لیموش تلخ میشه ها... بی بی گفت: محکم هم صد تا اعلی مدد تو دلت بگو بعد باز کن... لب های سیفا... تکان می خورد که صد آمد. یک پای سرمه ای از لای در اول لگد زد زیر پارچ های دوغ غفور و بعد هیکلش توی قاب در پدیدار کامل سر مگه نگفته یم روضه و عزا و این داستانا ممنوع؟ باز که خاله خان باجی بازی راه انداختید؟ بی بی عصایش را برداشت و به سمت مرد آمد. نه حرفی زدیم. نه چیزی گفتیم. هیچ کدوم از اهل این منزل تو شلوعی هانن هر کدوم به تو نیازی نیست. بگو خودم با همین عصا حسابشون رو می رسم. غذا پختیم اسم پسر فاطمه رو دایم فوت می کنیم روش، تبرک بشه بچه هامون یکی مئه تو نشن. بدمی کنیم؟ مرد با طعنه گفت: بی بی می زنی شون؟ دستت زور داره؟ بی بی گفت: از مادرت کتک نخوردی تا حالا؟ مرد کلافه گفت: بونتم که درازه... نیش داره... بی بی نزدیکش رفت و با لحنی



نویسنده و محقق داستان  
علی موسوی آزاده

گوشه ها را لب به لب روی هم تابزن، یک بار دیگر تکرار کن. بعد با قیچی دسته چسبی که شکستگی اش را بانداژ کرده اند و از چرخ خیاطی مامان کش فته ای پرش بزن. یکی رفت یکی برگشت، یکی رفت یکی برگشت... آن قدر ادامه بده که برسوی به انتهای کاغذ. اگر دقیق انجام داده باشی حالا وقتی مرکز شکل رایگیری و یکشی چیزی عنکبوتی با لوزی لوزی های زیاد از هم باز می شود و دلت قنج می رود، این شر شره است. یک شر شره دستی که بچه فقیر هاد رست می کنند. حالا لبه پرچم های مثلثی را روی نخ قرقره برگردان و با دقت منگنه کن، تللیک... تللیک... دقیقاً دوتا، که سوزن منگنه ها بر ای همه ریسه ها یک کاف بد هدود ست خالی نماند. ریسه ها را که جمع کردی نوبت رشته های رنگی است. رشته های دراز پوشالی که باید بی نظم و بدون تقارن چپسانی تا فگشتنگ تر شود. بچه پول دارهای شهر ک با آن آذین های گرانی که می خرنند ممکن است کلاست را از رو ببرند. پس دقت کن. کمی اینجا، کمی آنجا مثل کارهای شیک گران قیمتی که توی خزای دیده ای، لخنه نباش... لخنه نباش... چون ردمش می ماند و لو می روی...

ای نا، تمام این ها، باید درست انجام می شد که بتوانیم ببریم. مسابقه را همان سال که سومی بودیم عاشوری باب کرد. نقاشی و کار دستی من بیست بود ولی اگر بدنام باشی با زهم مهارتت به دادت نمی رسد. برای همین باید پشت جعفر گودرزی قایم می شدم، با آن قیافه که آدم را یادفیل آسیایی می انداخت و لیخندی ابدی که چشم هار ا تا نهایت بر زدنش فرشته می کرد. همین جعفر هر دروغی به هم می یافت همه باور می کردند. باریخت خپل مهر باش می شد که کل دنیا گندزدو انکار کرد. عاشوری، لاری فیه به این پسر ایمان داشت. فکر می کرد اگر تمام دنیا را تباهی بگیرد عمر ایک که هم توی وجود مصصوم و پاک این بچه رخنه کند. اصلا جعفر تمکست مالی های دنیا بود هر طور بود باید رفیق شگفتی انم می شد که اساسا نیاز به یک تانک داشت تا می مرام تعادل کند بلکه دست از سرم بردارد و گناه های نکرده را پای من ننویسند. با احتساب همه این ها تصمیم گرفتم



پاییز سال ۱۳۵۷ بود. شب هایی که حکومت نظامی آمد ها را خانه نشین کرده بود و پشت بام خانه ها، تریبونی برای فریاد ظلم ستیزی بود. صدای...! اکبر از غرب می آمد و به شرق می رسید. از شمال شهر می ریخت و به جنوب شهر سرازیر می شد. فریدون خشنود، هم یکی از بام نشینان شباهنگام پایتخت بود. آهنگ ساز بود و ملودی متحد و منسجم فریاد ها، برایش تداعی ترانه ای بود که متولد نشده بود اما به سرعت در حال شکل گرفتن بود. از عظمت و یکرنگی نوای مردم شهر، به قطعه ای رسید که در آمدن آن در فضای دشتی بود. گاه نقیبی به ملودی های گیلکی می زد و گاه گوشه ای به نوا های ترکی داشت. از پهنه هزار رنگ مردم بر خاسته بود و تجلی فولکلورهای گوناگون بود. حسین سرفراز که بر ملودی فریدون خشنود ترانه ای نوشت، همه چیز برای خلق یک سرود انقلابی آماده بود جز خواننده. خواننده ای که صدایش نا آشنا باشد. حزن و شجاعتی توأمان چاشنی قدرت آوازش باشد و اعتقاد و اراد قلبی اش به انقلاب در صدایش تجلی پیدا کند. رضا رویگری، اولین و آخرین گزینه بود. پیشنهاد خوانندگی را با پرسشی کوتاه پاسخ داد: «ساخت سرود؟ در شرایط فعلی؟، شرایط عادی نبود. نوازندگان از همکاری طفره می رفتند و استودیو ها به دلایل امنیتی خود را کنار کشیده بودند. در این بین رحیم شب خیز، تنها کسی بود که با گشاده رویی درهای استودیو صبا را به روی خشنود و رویگری باز کرد. استودیو صبا در خیابان فلسطین بود. طبقه منفی یک پاساژی که درهای آن پس از تعطیلی بسته می شد و هر صدایی در طبقه زیرین آن محبوس بود. از غربت و دست های خالی این تیم سه نفره همین بس که برای ساخت آهنگ محدود شده بودند به تعداد طبل و سنج و زنجیر که در کیسه هایی به شکل مخفیانیه به استودیو منتقل می شدند. آن صدای پیش زمینه سرود که استوار و با صلابت...! می گوید. حاصل بارها هم خوانی فریدون خشنود و رضا رویگری است که هیچ گروه گری شجاعت همکاری با آن ها را نداشت. ضبط که با احوالات اشک آلود و خالصانه تیم تمام شد، کار تکثیر نوار کاست ها در خانه خشنود با دستگاه سونی کوچکی آغاز و کار کاست طراحی شد و روزها



نویسنده  
عباس و شهینا

«وقتی جمعیت به در استانداری رسید من داخل باغ استانداری بالای درختی که خیلی بلند بود رفتم تا بتوانم به همه جادید داشته باشم و عکس بگیرم. مردم در کنار ارتشی ها بودند و شعار می دادند.» ارتش برادر ماست، «ارتش به ما پیوسته، شاه کمرش شکسته، سرباز ها هم از ماشین ها آمده بودند پایین و مردم هم سرباز ها را روی شانه هایشان گذاشته بودند و همچنان شعار می دادند.» ارتش ایران حسینی شده، رهبر ایران خمینی شده، چشمتان روز بد نبیند از سمت میدان شریعتی تانک بود که به سمت استانداری می آمد و تیراندازی می کرد. به نظرم تعدادشان زیاد بود. اولین عکس را که گرفتم پایین پریدم و از استانداری به بیرون دویدم و از خیابان کنار استانداری رفتم در آن شلوغی. به زمین افتادم، مردم هم مثل من می دویدند تا از تیر و گلوله در امان باشند و هر کسی که رد می شد پایش را روی من می گذاشت. هر چه داد می زدم کسی توجه نمی کرد. هر طور بود بلند شدم و خودم را به چهار طبقه رساندم. به یاد دارم کفش و کلاه زیادی در این مسیر روی زمین افتاده بود.»\*

\*بخشی از گفت وگوی حمید عربلین، با روزنامه شهرآرا که در تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۹۹ منتشر شده است

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشرانی: میثقل شهید
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمابر: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



روایتی از شکل گیری سرود خاطره انگیز...!... با صدای ماندگار رضا رویگری



نویسنده  
آرزو شمشه سنگی

مخفیانهمیان مردم در دانشگاه ها و مساجد دست به دست چرخید تا جایی که، فته، فته صدای رویگری از بلندگوی راهپیمایی های پخش شد. حالا هزاران نفر، هم خوان گروه کرد و نفره ای شده بودند که به سرعت در حال رسوخ در قلب ها بود. رضا رویگری از اواخر دهه ۴۰ بازیگر بود. تئاتر کار می کرد و کمابیش برابر دوربین حاضر می شد. اما پس از این اثر، دست کم تا دهه ۶۰ او را به خواننده سرود...!... می شناختند. دهه ۶۰ اوج رشد بازیگری اش بود. «عقاب ها» (۱۳۶۳)، و «بوز پلنگ» (۱۳۶۴)، اثر ساموئل خاچیکیان، «اجاره نشین ها»، اثر مهرجویی (۱۳۶۵) و «کانی مانگا، اثر سیفا...! داد» (۱۳۶۶) روند صعودی درخشش او بود. بعدتر نقش های فرعی متعددی را تقبل کرد و به موازات آن خوانندگی را هم ادامه داد. سه آلبوم موسیقی با نام های «کارابلانکا»، «از عشق گفتن»، و «غوغا»، تولید کرد و در تهران و خارج از ایران کنسرت گذاشت. از همان کودکی هم علاقه مند به نقاشی بود که اگر مهمان کردن ابرالاتش ساده بود شاید مسیر زندگی اش به بازیگری نمی رسید. اما نقاشی را هم کمابیش ادامه داد و نمایشگاه هایش را برگزار کرد. دهه هشتاد هم بازی در فیلم بوئوتیک،، نامزد سیمرغ بلورین بهترین بازیگر مکمل مرد در سال ۸۲ شد و با ایفای نقش کیان ایرانی در مجموعه «مختارنامه»، در سال ۸۹ برای همیشه در یادها ماندگار شد. او که در کارنامه هنری خود بیش از ۵۷ اثر سینمایی، ۶۵ اثر تلویزیونی و سی نمایش صحنه ای به جا گذاشته، در سال های اخیر بر اثر عوارض سکته مغزی، از عرصه بازیگری جامانده و به ندرت با نقش هایی کوتاه برابر دوربین حاضر می شود. آخرین بار در فیلم شادروان (۱۴۰۰) با نقشی کوتاه بر پرده سینما ها حاضر شد اما همچنان در میان مردم و هواداران اش محبوب است و هر سال در چنین ایامی به صلابت همیشه با بازی پخش ترانه ماندگار...!...!... قلب میلیون ها ایرانی را به یکدیگر گرم و نزدیک می کند.

برای شنیدن قطعه...!...، کدز پیرا اسکن کنید.



این فصل را با من بخوان، باقی فسانه است  
این فصل را بسیار خواندم، عاشقانه است  
هفتاد باب از هفت مصحف برنیشتم  
این فصل را خواندم، ورق را درنیشتم  
از شش منادی، راز هفت اختر شنیدم  
این رمز را از پنج دفتر برگزیدم  
این بانگ را از پنج نتوزن گرفتم  
این عطر را از باد در برزن گرفتم  
این جاده را با ریگ صحرا پویه کردم  
این ناله را با موج دریا مویه کردم  
این نغمه را با جاشوان سند خواندم  
این ورد را با جویگان هند خواندم  
این حرف را در سحر بودا آزمودم  
این ساحری را با یهودا آزمودم  
از باغ اهل وجد، چیدم این حکایت  
باروايان نجد، دیدم این روایت  
این چامه را چون گازران از بط شنیدم  
وین شعر را چون ماهیان از شط شنیدم  
شط این نوا را در تب حیرت سروده است  
وین نغمه را در بستر هجرت سروده است

بخشی از مثنوی بلند محمدعلی معلم دامغانی

سرود «این بانگ آزادی» پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران با صدای محمدعلی گلپایگانی مشهور به محمد گلریز منتشر شد. شاعر این قطعه حمید سبزواری، هنرمند فقید خراسانی و آهنگ ساز آن احمدعلی راغب است. صدای گلریز به عنوان میراث شفاهی ایران در سازمان میراث فرهنگی ثبت شده است. او علاوه بر سرودهای انقلابی به خاطر آثارش با موضوع دفاع مقدس نیز شهرت بسیاری دارد.

برای شنیدن این اثر خاطره انگیز که روپوره ورا اسکن کنید.

